

## شهرزاد قصه گو

- ۳ -

روز فرار البتکین از خراسان ، روز بسیار مبارکی در زندگی خلافت بغداد است؛ چه ، از آن روز پایه حکومت ترك ها در ایران گذارده می شد که باز تا سیصد سال بقای تسلط عباسی را تأمین خواهد کرد (۱) . ترك ها که به ایران ، به غلامی آمده اند ، به سروری می رسند . چند دستگی و پراکندگی ایرانیان قابلیت اداره خویش را از آنان سلب کرده است و اسلام راه را کوبیده . مگر نه آن است که همه ایمان آورندگان برادرند؟ پس ملیت و نژاد مفهوم ندارد و ترك و تاجیک و تازی در چشم مسلمان یکی است؛ و گذشته از این برای مردمی که از دیر زمانی دستخوش اغتشاش و اجحاف و نایمینی بوده اند ، هر کس بیاید و نوید امنیت و آسایشی با خود بیاورد ، قدمش روی چشم است . و اما استیلاي ترك ها بر ایران ، چیرگی زور بازوست بر مغز ... اینان که پرورده انضباط و استخفاف و سخت کوشی اند - آنگونه که نظام الملك در سیاستنامه و صفش را آورده (۲) - طبیعی است که بر ایران ظریف و به تمدن خو گرفته غلبه کنند . زندگی در نظر اینان کشتن و کشته شدن است ، فرمان راندن و فرمان بردن ، و به همراه آن خوردن و نوشیدن و خوش گذراندن .

بدینگونه است که در طی تسلط دو بیست ساله ترك ها بر ایران ( تا آمدن مغول ) حتی يك تن در میان آنان پیدا نمی شود که مرد اندیشه و مرد علم باشد . کارها بر عهده بازوست ، و خط مرزی ای بین سلحشوری و تفکر کشیده شده است که اولی قلمرو

---

۱- تاریخ خروج البتکین از خراسان او آخر سال ۳۵۰ است . و این بملت آن بود که منصور بن نوح نسبت به او مظنون شده بود . البتکین به غزنه رفت و از آنجا حکومت غزنوی را پایه گذارد . ۲- سیر الملوك ، طبع بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، ص ۱۴۱ . در این فصل تحت عنوان « تربیت غلامان سرای » نظام الملك نحوه تربیت غلامان را در زمان سامانیان بیان می کند ، و در همین جا حکایتی نیز راجع به البتکین دارد .

تركها و دومی قلمرو ایرانیهاست .

ایران ورق تب و تاب های ملی خود رامی بندد و به زندگی یکنواخت و فرو بسته ای گردن می نهد که تركها برای او فراهم دیده اند. وقتی محمود غزنوی، بر روایت افسانه، به فردوسی می گوید: می دهم تو را در پای پیل بیندازند، گوئی تهدیدش متوجه روح آزاده است که باید از این پس در پای پیل افکنده شود. (۱)

نظام جدید با سلطنت محمود شروع به نمر دادن می کند. تشریح و تعصب و یغما جای محیط باز و کم آزار دوره ساهانی را می گیرد، و تعبد و تسلیم، جای جونا آرام و غیور صفاری و بویهی .

ایران که در گذشته جهت مبارزه اش، معطوف به بازیافت شخصیت و استقلال خود بوده است، اکنون برای لشکر کشی به هند و جنگ با « کفار » بسیج می شود. محمود، دانسته یا ندانسته، چه خوب موفق شده است که مسیر آرمان ها را تغییر دهد. خلافت بغداد دیگر در نظر حکومت ایران، غریبه و غاصب نیست، شریک و همدستی است که باید حرمتش را داشت و به کمک اودشمنان را سرکوب کرد و مردم رامر عوب. درست است که در خود بغداد، گاه بگاه تركها به خلیفه کشی دست می زده اند، اما در آنچه مربوط به ایران است، هیچ گاه عباسیان مانند زمانی که تركها بر ایران فرمانروا شده اند، خواب راحت نکرده اند.

برای شناخت روحیه حاکم بر کشور، این حرف منسوب به محمود پر معناست که به ابوریحان می گوید: « سخن بر مراد من گوی، نه بر سلطنت علم خویش ». (۲) و شعار کشور داری آن است که نظام الملک در سیاستنامه آورده: « نشان بندگی آن باشد که همه آن کند که خداوندگار فرماید ». (۳)

گشاینده راه محمود است که نذر دارد هر ساله به هند لشکر بکشد، و در

۱- تهدیدی است که در هجونامه به آن اشاره شده است، و البته حقیقت آن روشن نیست. ۲- چهار مقاله، مقاله سوم ( نجوم ) حکایت ۳. ۳- سیاستنامه، چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ص ۱۴۴

دوران سلطنت خود هفده بار به آنجا حمله می‌برد و معابد را غارت می‌کند و مردمش ژبا سیر می‌آورد، تا در بازارهای غزنه و بلخ و نیشابور به چند درمی بفروشد. (۱) و هم اوست که «انگشت در کرده است و قرمطی می‌جوید» (۲) و در ری کتاب می‌سوزاند و افراد سرزنده‌ای را که دشمنان سیاسی اویند، با تهاجم بددینی بردار می‌کشد. (۳) و البته همه این کارها را بنام دین انجام می‌دهد، و شاعرانی که با پولهای یغما شده هند پروار شده‌اند، با اغراق‌هایی که از فرط سخافت بیزاری آور می‌شود، به مدح او می‌پردازند.

خلق خدا از این پس به دو دسته تقسیم می‌گردند: دیندار و بد دین. دیندارها کسانی هستند که جزو اکثریت مطیع و طرفدار حکومت وقت اند. بد دین‌ها اقلیتی هستند وسیع، با معتقدات و برچسب‌های متفاوت، چون باطنی و دهری و شعوبی و زندیق و قرمطی و رافضی و فلسفی ...

هرکس دعا گوی و سربراه است اجازه می‌یابد که لقمه نانی بدست آورد و در گوشه‌ای بخورد، و هرکس جز این بود، فراری و مطعون و بیم زده خواهد بود. یکی از نشانه‌های اختناق محمودی فرار ابن سیناست از خوارزم که حاضر شد جانش را به خطر بیندازد، اما به درگاه سلطان غزنوی نرود. (۴)

غلامان به دولت رسیده که نمی‌توانند بر آزادی و ملیت تکیه کنند، بهترین پناهگاه را در تشرع می‌جویند؛ هم فال است و هم تماشا. هم در سایه آن می‌توان بول اندوخت و هم سالاری کرد. آسان‌ترین راه است برای ساکت نگاه داشتن مردم

---

۱- گفته شده است که یکبار که تعداد اسیر هندی زیاد بود، در بازار غزنه هر یک به مبلغ ناچیز ازدو تا ده درهم فروخته شده‌اند. ۲- تاریخ بیهقی، طبع وزارت فرهنگ س ۱۸۳. ۳- تاریخ گردیزی، مصحح قزوینی، ص ۷۲. محمود در سال ۴۲۰ ری را گرفت. ۴- چهار مقاله، مقاله چهارم (طب) حکایت ۵ - بموجب این روایت ابو علی سینا و ابو سهل مسیحی از راه بیابان به گرگان فرار می‌کنند تا به چنگ محمود نیفتند. ابو سهل در راه می‌برد ولی ابوعلی سینا پس از مرادتهای بسیار به گرگان می‌رسد. در این جا نظر به سحت و سقم حکایت نیست. ولو خالی از حقیقت هم باشد، حاکی از تفکر مردم زمان نسبت به محمود است.

و بهره کشیدن از آنها . کسی که « نطق » بکشد ، با جان خود بازی کرده ، و اگر حد اکثر فرد نامداری چون حسنک وزیر باشد ، باز می شود فتوای مرگش را از خلیفه گرفت . چه منظره کارناوال مانند تهییج کننده ای است گله فیل ها و بارکنج ها و فوج برده ها که از هند می آیند ؛ و سلطان « غازی » با همه غلام زادگی حق دارد که خود را از هوشنک و کیخسرو برتر ببیند ، زیرا در راه گسترش دین خواب را بر خود حرام کرده است ؛ و در حالی که اعجاب و تحسین حجج اسلام را برانگیخته ، چه جای چون و چرا برای دیگران باقی می ماند ؟

رسالت دین گستری ، میراثی است که از غز نویمان به سلجوقیان نیز انتقال می یابد . طغرل به خلیفه (القائم بامر الله) می نویسد که همواره برای دفاع از اسلام آماده است ، و الب اسلان معتقد است که ترکان از جانب حق مأمور تقویت دین اند . در نظر او فقط اینان «مسلمان پاکیزه اند و هوا و بدعت نشناسند» (۱) و این پاکیزگی ترك البتهدمیون درجه انضباط و فرمانبری اوست؛ چنان که بعد هم در بین شیعیان شایع می شود که لشکر ترك - و نه هیچ قوم دیگری - در رکاب «امام زمان» شمشیر خواهد زد و ظهور او را به ثمر خواهد رساند . (۲)

اما در عین حال حساب دین از دنیا جداست . شراب می شود خورد و غلامبارگی هم می شود کرد (۳) ؛ و حتی اگر «خلیفه مسلمین» بخواهد مانع تراشی کند ، تهدید به عزل او هم مانعی ندارد . او تا زمانی «امیر المؤمنین» است و حرمتش واجب که حرف شنو و همدست باشد ، نه مزاحم . (۴)

---

۱- سیرالملوک ، چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، ص ۲۱۷ - ۲ - دکتر صفا: تاریخ ادبیات در ایران ، ج ۲ ص ۱۹۰ (به نقل از کتاب النقض) - ۳ - در این باره شواهد متعدد از تاریخ بیهقی استنباط می شود . سلجوقیان نیز بر همین شیوه بوده اند . - ۴ - يك بار محمود خلیفه را تهدید می کند : «داینک آدمم ، با دو هزار پیل و دارالخلافة به پای پیل ویران کنم و خاک وی بر پشت پیلان به غزنین آرم ...» قابوسنامه ، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، ص ۲۰۸ و نیز رجوع شود به داستان محمود با خاقان سمرقند ، سیاستنامه از ص ۲۰۱ تا ۲۱۰ . سلجوقیان نیز در صورتی به خلیفه احترام می گذارند که او درخواست های آنها را برآورده کند .

در این دوره تنها علمی که مطلوب است «فیل وقال مدرسه» و بحث فقه و حدیث است. (بغیر از طب و نجوم که شاهان بدان احتیاج داشته‌اند) و کسانی که بنخواهند اهل چون و چرا باشند و منطق علمی را در مباحثه به کار برند، یا مانند ابن سینا می‌شوند که بقول ابن‌القضاة: «مطمون و سنگسار بودی در میان خلق» و یا ناصر خسرو که «ملعون عظیم» خوانده می‌شود (۱)؛ یا مانند خیام که ترشو و بدبین به گوشه‌ای می‌خزد؛ و یا نوع دیگر، مانند امام محمد غزالی که بر اثر ناهنجاری محیط و فساد همکارانش، دستخوش بحران روحی می‌شود و مقام استادیش را در نظامیه ترك می‌گوید و سر در پر خویش می‌کشد.

اما همین غزنویان که بت شکن و اسلام گستر هستند، به چنان مذلتی می‌افتند که صد هزار سپاه مسعود در «دندانقان» از چهارده هزار ترکمان سلجوقی شکست بخورند، و این از آن روست که مردم از آنها روی برگردانده‌اند و بقول بیهقی، خراسان «در سر ظلم و دراز دستی سوری» بر باد می‌رود؛ (۲) و چندی بعد، علاءالدین غوری (جهانسوز) مرده‌هایشان را از گور بیرون می‌آورد و می‌سوزاند، و شهر غزنه را که زمانی به دنیا فخر می‌فروخته، هفت شبانروز طعمه آتش می‌کند. (۳)

\*\*\*

سلجوقیان با ریختن به ایران رؤیای هزار ساله‌ای را به حقیقت درمی‌آورند. از زمان افسانه‌های ایرج که «ایران و بیج» مورد حسد شرق و غرب است، تا دوران ساسانی که ابرانشهر «سر و ناف و کوهان و شکم» (۴) دنیا خوانده می‌شود، همواره آرزوی ساکنان آسیای مرکزی این بوده است که به این ناحیه دست یابند و سرانجام در این زمان می‌یابند.

و این سلجوقیان که تازه نفس و تعب کشیده و پرتافت هستند، بر ترکهای به

---

۱- بیان‌الادیان، به نقل از تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص ۱۶۶ - ۲ - سوری  
 در زمان مسعود غزنوی حاکم خراسان بود. راجع به شکست دندانقان رجوع شود به بیهقی  
 چاپ دانشگاه مشهد، ص ۸۳۳ به بعد. ۳- در این باره، از جمله رجوع شود به چهار  
 مقاله، مقاله دوم (شمر)، حکایت ۱ - ۴- نامه تنصر، چاپ مینوی، ص ۴۰ و ۴۱

نعمت خو گرفته غزنوی فائق می آیند. لیکن اینان نیز مانند غزنویان باید بایک دست بر شمشیر خود تکیه کنند و با دست دیگر بر قلم ایرانیان. همان تقسیم بندی ترك و تاجیک در مشاغل ادامه می یابد. در دوره گذشته امثال احمد حسن میمندی و بونصر مشکان و احمد عبدالصمد بودند، اکنون نوبت عمیدالملک کندی و خانواده نظام الملک است؛ و اگر نظام الملک در ملك خود را شريك ملك شاه می داند و به او پیغام می دهد که « این دوات به آن تاج بسته است » حق دارد.

دبیران و صاحب رایان ایرانی در همکاری با حکام متغلب بیگانه چه توجیهی دارند؟ شاید چنین استدلال می کردند که فرهنگ و روح با ایرانیان است، چه اهمیت دارد که تاج با آنها باشد؟ گرچه این همکاری خالی از شائبه خودخواهی و نفع طلبی نیست، اگر نمی کردند، چه می کردند؟ عقیده غالب بر این بود که پروردگار، ترك ها را بر ایران مسلط کرده است، و حکم دین (حکم حزم نیز با آن همراه می شد) آن است که باید از آنها اطاعت کرد؛ و حتی این فکر که چه بسا از دستگاه تبلیغات ترك ها ناشی شده بود، از زبان يك دانشمند ایرانی (ابو اسحق ابراهیم اصطخری صاحب مسالك و ممالك) شنیده می شود که: « هیچ گروهی به پادشاهی سزاوارتر از ترك نیست (۱) ». و بیهقی نیز در توجیه بیگانگی وی نسبتی محمود شرح مشعبی دارد (۲). حکایت سه یار دبستانی، با همه افسانه بودنش، مبین سه تیره فکر زمان است که در سه نماینده بروز می کند:

نخست **نظام الملک**، روستائی مدبر و فهیم که برمسند وزارت جانب دستگاه قدرت را گرفته است؛ بقول بیهقی « جهان می خورد و کارها می راند » و در پناه تیغ سلجوقیان برای خود و خانواده اش جاه و جلال و زندگی مرفهی فراهم کرده است. با این حال این مرد ظاهراً دنیا دار، عاری از نیروی ایمان و استحکام فکری و حتی پندار رسالتی نیست.

مدرسه می سازد و دانشمندی را که در خط فکری او باشند می نوازد. از طرف

۱- چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ص ۲۳۰ - ۲ - بیهقی، چاپ وزارت فرهنگ

دیگر وظیفه خود می‌داند که در سرکوبی اقلیت مغرض، یعنی فرمطی و رافضی که فرد اجلای آنها همان صباحیان باشند از هیچ کوششی فروگزار نکند؛ و خلاصه این مقدار حسن ظن در حق او هست که مرد وارسته‌ای چون ابواسحق فیروزآبادی، استاد نظامیه بغداد او را «خیر الظلمه» بنامد. نظام‌الملک، مظهر فکر محتاط و سازش‌کار است و در عین حال طالب اعتدال: به تمدن ایرانی و فرهنگ اسلامی دلبستگی دارد و دین و اخلاق را در خدمت دنیا می‌خواهد.

اما همین نظام‌الملک در دورانی که مدار کارها بر تعصب و خشونت می‌گردد خود و خانواده‌اش با همه اقتدار، از فرجام بد در امان نمی‌مانند؛ نه تنها خود در پیروی کرد می‌خورد، پسرانش نیز، خیلی جواتراز او، یا از میان می‌روند، یا به اضمحلال می‌افتند.

نماینده تیره دوم، درست نقطه مقابل نظام‌الملک، حسن صباح است؛ ضد سلجوقی و ضد بغداد، مصمم به واژگون کردن بساط ظلم. در این راه هر فنی لازم باشد به کار می‌بندد؛ ولو چنین ایجاب کند که تمام عمر از اطافش در قلعه الموت بیرون نیاید، و یا فرمان قتل دو پسر خود را که به گمانش مرتکب خطا شده‌اند، بدهد. پیروانش که همدیگر را «رفیق» می‌خوانند، حاضرند که به کمترین اشاره او جان خود را بدهند.

سوم خیام است. روح آزاده و آگاه، فکور و حساس؛ که از دور بر این میدان منازعه جاه طلبی، دلچکی و خونریزی، تقسیم غنیمت و حرص قدرت، نگاه سرد حکیمانه می‌افکند. هم به دنیا داری نظام‌الملک لبخند می‌زند و هم به بغض و عصبیت حسن صباح. بی آنکه آلوده شود، مقام و جاه خود را در نزد ارباب قدرت نگاه می‌دارد. دستی را که نمی‌شود برید، باید بوسید؛ ولی او نه می‌بوسد و نه کوشش بیهوده به بریدنش می‌کند.

خیام، نماینده روشن بینان تلخکام قرن است که از بهبود روزگار امید برگرفته و در این دریای بدمست که ایران سلجوقی است، به تخته پاره عالم درون خود چسبیده‌اند.

چون همه چیز گذرا و لغزنده است ، پس دم غنیمت است .



در میان کشمکش های خانوادگی و فساد سلطانی که شهرها دست بدست میکردند ، و شهر بند است و قحطی و بیماری و انتقام کشی ، و در میان رقابت های حقیر و دسیسه ها و چابلوسی های دیوانیان و اجحاف ملکداران و رباخواران ، مردم عادی که اکثریت عظیم ایرانی باشند ، زندگی متزلزل بی فردای خود را می گذرانند . بر سختی زندگی و ناامنی ، بلیه دیگری مزید است ، و آن تعصب و خرافه است ( نه آن است که این دو غالباً از هم جدائی ناپذیراند ؟ ) .

راوندی پس از شرحی که راجع به فتنه غز در نیشابور می نویسد ، می پردازد به ذکر منازعه فرقه های مذهبی ( و این نمونه ای است از نمونه ها ) : « بسبب اختلاف مذهب ، عقاید قدیم بود . هر شب فرقتی از محلنتی حشر میکردند و آتش در محلت مخالفان می زدند ، تا خرابه ها که از آثار غز مانده بود ، اطلال شد و قحط بدیشان پیوست ، تا هر که از تیغ و شکنجه جسته بود ، به نیاز بمرد . . . » (۱)

در کنار ظلم فرمانروایان ، کوه بیینی متشرعانه نیز چون پالهنکی بر گردن اندیشه ها افتاده ، و جوئی آغشته به خود بیینی و تفرعن ایجاد کرده است ؛ بنا براین ، خواه ناخواه دو عکس العمل قوی پدید می آید :

یکی نهضت الموت که در آن ، کوهسار بلند ، پناهگاه مردم کارد به استخوان رسیده قرار می گیرد . در برابر سفاکی دستگام قدرت ، هر عملی روا شناخته می شود : از انتقام جوئی خشن و خام ، چون مخالفین را در روز روشن و در قلب جمعیت از پای در آوردن ؛ تا دست زدن به ترفندهائی چون تعبیه بهشت ساختگی و تخدیر جوانان ؛ و این شیوه بر اثر حس شوریده وار کین جوئی به مرز پوچ گرائی نزدیک می شود ، چون آنچه از اعمال پسر عطاش و یاراناش در اصفهان حکایت شده است . (۲)

۱- راحة الصدور ص ۱۸۲ - ۲- تفصیل آن در راحة الصدور آمده است ، چاپ محمد



دوم عرفان است . عرفان اسلامی که عکس‌العملی در برابر پیشوائی اموی و عباسی است ، چنان که می‌دانیم سابقه قدیم دارد . از همان قرن دوم **رابعه عدویه** که از زمامداران و متولیان دین و مزد طلبی مؤمنین گدا منش به تنگ آمده می‌گوید: «می‌خواهم به يك دست آتش داشته باشم و به يك دست آب؛ آتش را در بهشت درافکنم و آب را در دوزخ ، تا بدینگونه حجاب از حله کسانی که به امید بهشت و ترس از دوزخ به جانب خدا می‌روند برداشته شود .»

اما شکفتگی عرفان ایران از زمان استقرار حکومت ترك‌هاست . از این پس آن را رکن مهمی از فکر ایرانی می‌بینیم . نخستین گوینده سنائی است که هم به گذشته خود پشت پا می‌زند و هم به نظام های موجود ، و فریاد برمی‌آورد که : از این مثنوی ریاست جوی رعنا هیچ نگشاید .... تا آنگاه عطار بیاید ، و سرانجام مولوی و حافظ .

عرفان که همه حقایق و حق‌ها را مسخ شده می‌بیند ، چهار قدرت اصلی زمان را به باد ملامت می‌گیرد :

۱- قدرت حکومت که در دست ترکان است ، و دور از آن است که بسود مردم جریان یابد .

۲- قدرت تشریح که باد را بر بیرق تعبد می‌وزاند و دانسته و ندانسته در خدمت زورمندان است و بیشتر ، خشنودی دنیا را می‌جوید تا دین .

۳- قدرت تمکن که آن نیز مورد حمایت و ریزه خوار دو قدرت اول است ، و وضعی پدید آورده است که بابا طاهر می‌گوید :

یکی را داده‌ای صد ناز و نعمت      یکی را قرص جو آلوده در خون

۴- و سرانجام ، قدرت عوام که در خرافه غوطه می‌زند ، و با نادانی خویش سه قدرت اول را بر سر پا نگه می‌دارد . درست قضیه «خر برفت» مثنوی است . در جشن کسانی شرکت می‌جوید که با هستی او سور می‌کنند .

در این میان عارف روشن بین انسان دوست ، اما بدبین و خسته ، جز این راهی

در برابر خود نمی بیند که پشت پا به همه بزند و همه را نفی کند .  
 و این دورانی است که عین القضاة حال خود را در آن چنین بیان می دارد :  
 « روزگاری بر این سوخته می گذرد که از وجود خود نیز ننگ دارم. » و در بن بستِ بسر  
 می برد که سرانجام باید به شهادت بینجامد : « اگر بگویم نشاید و اگر خاموش گردم  
 هم نشاید. » و ناصر خسرو خنده را بر خود حرام کرده است (۱) و جمال الدین عبدالرزاق  
 دنیای زمان را « وحشت آباد » میخواند که « ظلم در وی قهرمان » است و « فتنه در وی  
 پیشکار » و عبدالواسع جبلی معتقد است که : منسوخ شد مروت و معدوم شد وفا... و در خلال  
 همین دوران است که عین القضاة و سهروردی جان بر سر روشندلی خویش می نهند، و نماینده  
 هزاران تن دیگر قرار می گیرند که در گمنامی و انزوا پژمرده و دق مرگ می شوند .  
 و وقتی سرباز خوارزمی می گوید که : « این دنیا مردار است و سگ بوی به مردار  
 نیکو برد » (۲) خوب می نماید که روزگار بگام چه کسانی می گردد .

\*\*\*

گذشته از فقیر و غنی ، مردم به دو دسته برده و آزاد تقسیم شده اند . آدمیزاد  
 متاعی است چون متاع های دیگر که در معرض خرید و فروش است . در شهرهای بزرگ  
 بازار برده فروشان است ، و تخصص در این حرفه یکی از علم های زمان شده است چنان  
 که بقول صاحب قابوسنامه « آدمی خریدن علمی است دشوار . »

وضع کنیزان از غلامان دردناک تر است ؛ چه اینان کور سوی امید دارند که  
 در ازای جانفشانی خود روزی به رهائی ای برسند ، ولی آنان نه . دخترانی که از  
 قلب سقلاب یا مولتان یا قنوج یا خلیج ریشه کن شده اند ، دیگر باید با زندگی آزاد  
 وداع کنند و نعمت حیات را در گرو ارضاء خواهش صاحب خویش بدانند .

نخاس ، آنان را چون حیوان بی آزاری بر بالای سکوی فروش می ایستاند ، و  
 با عبارتهای غلو آمیز و چرب زبانی حریصانه ای محاسن آنها را برمی شمارد :

- 
- ۱- با گروهی که بخندند و بخنداند  
 چون کنم ؟ چون نه بخندم نه بخنداند  
 خنده از بی خردی خیزد چون خندم ؟  
 چون خرد سخت گرفتست گریبانم
- ۲- راحة الصدور ، ص ۳۹۴

– چه قامتی، چه برودوشی؛ هنرمند، قصه گو، خوش زبان؛ چه نفس خوشبوئی، چه پنجه های نرم چالاکی برای نوازش کردن؛ راز دار، کدبانو، چه سرخی شرمی برگونه هایش؛ و با همه این حسن ها، فرمانبردار ...

و پس از آن که مشتریه های گوناگون، با نگاه گرسنه خود همه زوایای تن او را دیدند و لمس کردند و بوئیدند، سرانجام یکی پیدا می شود که بیشتر از دیگران پول بدهد، و از آن پس او باید با او چون خداوندگار رفتار کند. آنچه دیگر در زندگی مهم است، جلب رضایت اوست. و این رباعی که از زبان کنیزی در حالات شیخ ابوسعید آمده (۱)، چه خوب بیان حال هزاران تن از آنان را می کند:

امروز در این شهر چو من یاری نی  
آورده به بازار و خریداری نی  
آن کس که خریدار، بدو رایم نی  
و آن کس که بدورای، خریدارم نی

\*\*\*

از عصر غزنوی و سلجوقی چند بنا و چند مسجد باقی مانده است، و مقداری اشیاء هنری بسیار زیبا که از زیر خاک بیرون می آیند. چون هنرهای دیگر ممنوع است، مردم به هنری که مورد جواز مذهب باشد روی می برند. گذشته از این تعدادی کتاب است، از جمله سیاستنامه نظام الملك، که وقتی همه دستگاہ و حشمت او از میان رفت، آنچه او را در زمانه پایدار داشته است، همین یکی است. با همه پرستگی فکر، قلمرو زبان فارسی از وسعت قلمرو هخامنشی ها در می گذرد، آن نیز بین چهار آب و از آن هم فراتر: سیحون و سند و عمان و مدیترانه. تنها مایه دلخوشی و تکیه گاه و مبین شخصیت ایران زبان و فرهنگش می گردد، که هزاران هزار گمنام و با نام در پرورش آن دست دارند. هر سنگی که بر بنائش گذارده شده است، هر نقشی بر کوزه ای، هر ورق کتابی،

۱- انتشارات کتابفروشی فروغی، ص ۱۳۱. تفصیل آن است که شیخ ابو سعید از بازار یرده فروشان نیشابور می گذرد، کنیزکی را می بیند که این رباعی را می خواند؛ می ایستد و او را می خرد و به کسی که مورد علاقه اوست می بخشد.

طپش قلب ایرانی است؛ بقول خیام :

هر خشت که بر کنگره ایوانی است  
انگشت وزیر یا سر سلطانی است



وضع‌ی که شرح مختصرش گذشت زمینه را برای آمدن مغول آماده می‌کند. (۱) ایران از نظر روحی دروازه‌های باز دارد، نظیر همان حالی که در پایان دوره ساسانی بود. هیچ اعتقاد ارزنده‌ای نیست که بشود بر سر آن به جنگ و دفاع پرداخت. تنهارشته‌ای که مردم را به هم پیوند می‌دهد دین است، و دین نیز از جوهر حیاتی خود خالی شده، زیرا پشتوانه عدالتی و انسانی ندارد.

بدین سبب است که می‌بینیم با آنکه محمد خوارزمشاه، مانند محمود غزنوی خود را حامی اسلام می‌خواند، و کافرکشی را شعار خود قرار داده است؛ (۲) در آغاز، شهرهائی ازرها شدن از ظلم او و افتادن به دست مغولان، خشنود هستند، و مسلمانان کاشغر، چنگیز کافر را حامی خود می‌خوانند، نه خوارزمشاه اسلام پناه را.

محمد علی اسلامی ندوشن

نقل این مقاله موکول به اجازه نویسنده است

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

۱- راوندی در راحة الصدور وضع حال و آینده را چنین بیان کرده است: «و در این روزگار ملک و دین کافرو مسلمانی است، تا از مسلمانی اعراض نمی‌کنند به پادشاهی نمی‌رسند؛ لاجرم نه ملک می‌ماند و نه جهان». ص ۳۹۲، ۲- محمد خوارزمشاه پس از آنکه عده‌ای از فرستادگان چنگیز را می‌کشد به او پیغام می‌دهد: «عموم کفار در چشم من یکسانند و همه دشمن مسلمین محسوب اند».